اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در بحث كیفیت اخذ جنس از ماده و فصل هم از صورت، صحبت به اینجا رسید كه گرچه خود جنس فی حد نفسه یك حقیقت مبهم است ولكن در همان ابهام خودش فعلیت دارد و معنای فعلیت داشتن نه به معنای تشخص است چون در تشخص، شیء در قوام خودش نیازی به چیز دیگر ندارد و وقتی كه تشخص پیدا بكند قابل برای تثنیه است و قابل برای ارجاع ضمیر است، این معنا معنای تشخص است، الان همین اشیایی كه مشاهده می‌كنیدهمه اینها متشخصات به حقیقت خارجی و هویت خارجی خودشان هستند.

 این مسئله مربوط به تشخص می‌شود و اما غیر از این ما یك مسئله دیگر داریم كه آن عبارت از یك حقیقتی است كه ـ افرادی كه اشكال به كلام صدرالمتألهین كردند از این نكته غفلت كردند ـ بعضی از مبهمات در عین ابهام خودشان، اینها دارای فعلیت هستند! یعنی فعلیت آنها همان جهت ابهام آنهاست نه اینكه ابهام به عنوان یك امر اعتباری بخواهد مورد نظر قرار بگیرد كه هویتی ندارد، صرف اعتبار معتبر می‌باشد كه امروز اعتبارش این طور است فردا اعتبارش طور دیگر است، این ریاست و مرئوسیتها همه اعتباری است، امروز می‌گویند این آقا رئیس است، فردا یكی دیگر به جایش نشسته است.

 اینها مسائل اعتباری است یك روز هست و روز دیگر نیست، مبهم است و حقیقتی است كه آن حقیقت ابهام دارد، ابهام به این معنا كه اسمی از اسامی ما نمی‌توانیم روی آن بگذاریم به عنوان یك واقعیت متمایل و مفارق با سایر واقعیتها و هویتهای خارجی، این مقصود است.

 در عین حال می‌دانیم كه یك واقعیتی و یك حقیقتی وجود دارد، كه ادراك وجود آن حقیقت برای ما هست، تسمیه آن برای ما نیست، به این كه روی آن چه اسمی‌بگذاریم.

 این مسئله را مرحوم آخوند می‌فرمایند این همان حقیقت جنسیه است كه به واسطه آن حقیقت، مصادیق مختلفه النوعیه در تحت آن حقیقت داخل هستند كه آن حقیقت یك حقیقت مبهمه دارای فعلیت خارجی است، فعلیت خارجیه دارد.

 برای این منظور مثالهایی هست كه قبلا ذكر شد و دیگر تكرارش نمی‌كنیم آن چه را كه در این جا باید به آن توجه كرد همان اشكالی است كه آمدند به مرحوم صدرالمتألهین كردند كه وقتی قرار بر این است كه شما جنس را از ماده اخذ كنید، این چه اولویتی دارد، خوب شما از صورت هم می‌توانید جنس را اخذ كنید! زیرا همین صورت هم برای خودش جنس و فصل دارد، نه تنها خود ماده دارای جنسیت است، یك حقیقت مشتركه است، خود صورت هم دارای حقیقت مشتركی است كه آن حقیقت مشترك همان جنسیت او را تشكیل می‌دهد و آن اختصاص داشتنش به مصداق خاص، همان فصلیت او را به وجود می‌آورد. صورت، عبارت است از همان تشخص شیء خارجی به ماهیی من الماهیات، و اتفاقا این مسئله را حتی در عرض هم می‌بینیم، خود عرض در شیء مفهومی‌كه قائم به موضوع است، ولی خود آن عرض هم جنس و فصل است، یعنی خود آن عرض یك ماهیت مشتركه‌ای است كه بر مصادیق مختلفی بار می‌شود منتهی در هر مصداقی آن تمیز خاص به خودش را دارد، در طول، در عرض، در عمق، در كیف در سایر مسائل همه اینها دارای جنس و فصل هستند البته جنس و فصلهایی كه این جنس و فصل از نظر عقلی تحلیل به كلیت و جزئیت می‌شود، جنسیت آن عبارت از شمولش است كه قابل انطباق بر هر فردی می‌تواند باشد.

 شما این رنگ سیاهی را و این كیفیت سواد را فقط اختصاص به این دستگاهی كه الان جلوی من است نمی‌دانید، رنگ سواد روی عبا هم می‌رود روی عمامهسیدها هم می‌تواند صادق باشد، روی قبا هم می‌تواند، روی همه چیز تمام الوان اشجار، احجار می‌توانند دارای لون سواد باشند، این سوادی گر چه خودش عرض است لیكن یك معنای عام است ولی همین سواد می‌آید با فصل ممیز و قابل اشاره خودش منحصر در یك مصداق خاصی می‌شود؛ در این دستگاه، در این عبا، در آن عبا، در سایر اشیاء كه دارای لون سواد هستند.

 پس بنابراین این طور نیست كه فقط شما جنسیت را از ماده اخذ كنید اشكالی كه به مرحوم آخوند شده به این نحو است كه ما از صورت هم معنای جنیست اخذ می‌كنیم حالا این چه خاصیتی داشت كه شما می‌فرمایید كه جنس از ماده اخذ می‌شود و فصل هم از صورت اخذ می‌شود؟! مرحوم آخوند با پاسخی كه به این اشكال می‌دهند مسئله روشن می‌شود، ایشان می‌فرمایند: كه بله مطلب همین طور است صورت خودش جنسیتی دارد و فصلیتی، جنسیتیش عبارت است از همان مفهومی‌كه عقل او را قابل انطباق بر كثیرین می‌داند، مثل سواد، مثل كم، مثل كمیات، مثل سایر اعراض و فصلیتش عبارت است از همان مصداق خاص خودش كه آن قابل انطباق نیست، الان سوادی كه در این دستگاه است آن سواد قابل انطباق بر اشیاء دیگر نیست یا آن سوادی كه مال این عبا است قابل انطباق بر عبای دیگر نیست، آن عبای آخری این سواد مربوط به این است آن سواد هم مربوط به او است و همین طور در سایر اعراض ولكن آن حقیقت جنسیت به عنوان حقیقت مبهمه و قابل اشتراك یك واقعیت خارجی قرار دارد كه آن واقعیت خارجی یك واقعیت مبهمه است، آن در اینجا مورد نظر ما و كیفیت انتزاع است.

 در صورت خارجی ما حقیقت مبهمه نداریم یك واقعیت داریم كه خودمان هم داریم مشاهده می‌كنیم این واقعیت لون است، این سواد است كه مربوط به عرض می‌شود، صورتیت او همان فصلیت اوست، صورتیت عبارت است از همان شیئت شیء و آن چه كه شیئیت پیدا می‌كند، مایشاء به، اشاره به آن می‌شود، خواست به او تعلق می‌گیرد، آن خواست به یك شیء خاص تعلق می‌گیرد نه به یك مفهوم عام، اینكه به شیء، شیء می‌گویند از شاء می‌آید شاء یشاء، یعنی تعلق اراده به او، آیا ممكن است به یك شیء كه مبهم است اراده تعلق بگیرد؟

 فرض كنید كه مولا به غلامش بگوید بلند شو برو یك برنج مبهم بخر بیاور ... می‌گوید برنج مبهم باید باشد، برنج مبهم چیست؟ همه برنجها، برنج رشتی و گیلانی و دم سیاه و اینها شنیده بودیم ولی برنج مبهم نه. می‌گوید امروز مشیتم تعلق گرفته به یك ماهیت مبهمه كه آن ماهیت مبهمه را می‌خواهم در دیگ بریزم و بخورم، می‌گوید مولا ظاهرا دیشب كم خوابی داشته خیلی بیدار بوده منگ شده یا اینكه خیلی تقویت شده به سرش زده.

 برنج مبهمه ما نداریم بله برو هر برنجی كه می‌خواهی بخر، عیب ندارد، ولی یك چیزی به نام برنج مبهمه نداریم، آن برنج در مقابل فرض كنید كه گندم، در مقابل جو، در مقابل عدس، اینها هر نوعی كه می‌خواهی بگیری بگیر ابهام به این تعلق نمی‌گیرد، كی این مورد نظر قرار می‌گیرد و مخاطب اطلاع پیدا می‌كند و معرفت پیدا می‌كند و اطمینان پیدا می‌كند و آرامش پیدا می‌كند؟ وقتی كه مشخص بشود، وقتی كه مراد و مقصود مولا مشخص بشود و اراده به آن تعلق گرفته است آن موقع مسئله را می‌فهمیم و پیگیری می‌كنیم.

 ولی تا وقتی كه آن اراده و آن مراد به مقام فعلیت نرسیده است در مقام ابهام همین طور در ذهن می‌ماند، مقام ابهام فقط جایگاهش ذهن است كه می‌تواند برای ابهام یك جایگاه خاصی را در این جا تصور بكند، آن ماده كه به این عنوان مورد توجه است یعنی با عنوان ابهام خودش كه همیشه برای وجود خارجی خودش محتاج به یك صورت است، طبعا آن ماده آن شیی نیست كه بتواند به آن شیء گفته بشود، به او می‌توان گفت یك ماهیتی كه، یك حقیقتی كه آن حقیقت در بستر ابهام قرار گرفته است و تا وقتی كه صورت به آن تعلق نگرفته است آن شی نخواهد شد، این آن مفهومی‌است كه ما از این ماده استنباط می‌كنیم.

 بر اساس استنباط این مفهوم از ماده است كه می‌توانیم آن جنسیت را می‌توانیم از آن استخراج كنیم و بگوییم كه این ماده دارای یك همچنین جنسیتی است، یعنی یك قضیه قابل اشتراكی در این جا وجود دارد، آن قابل اشتراكش آن جنبه ماده می‌شود.

 پس بنابراین فعلیت این ماده به خود آن استعداد و تهیأ او برمی‌گردد یعنی خود آن فعلیت یعنی آن كه به او قوام میدهد و ماده را در ذهن تشكل و تشخص می‌دهد و عبارت است از همان ابهامی‌كه قابلیت برای اتخاذ صور متعدده از انواع را پیدا می‌كند.

 لذا بدین وسیله اشكال آقایان به صدرالمتألهین در اینجا منتفی می‌شود خوب بینیم كه ایشان چه فرمودند: آیا آن چه را كه ما عرض می‌كردیم با آن چه را كه اینجا هست منطبق هست یا نه؟.

 الجنس مأخوذٌ ـ فی المرکبات الخارجیه ـ من الماده و الفصل من الصوره. خب جنس در مركبات خارجیه از ماده اخذ می‌شود و فصل هم از صورت، عرض شد كه دلیل بر خارجی بودن در اینجا خلاف ذهنیت است زیرا در حقایق بسیطه ذهینه هم عقل برای آنها ماده و صورت اعتبار می‌كند ولكن خوب آن اعتبار، فقط اعتبار ذهنی است و نه اعتبار خارجی وربما یتشکک فیقال: «الجسم» بحسب التفصیل یشتمل علی ماده و صوره ـ کما سیجی‌ء ـ بله ممكن است كه اینجا اشكال كنند و بگویند كه شما جنس را فقط از ماده می‌فهمید پس چرا ما تا به حال در منطق درباره جسم جور دیگری می خواندیم و این طور برای ما روشن شده كه جسم به حسب تفكیك، مشتمل بر ماده و صورت است.

 وکلاهما جوهر عند اصحاب المعلم الاول و اتباعه هر دوی اینها چه ماده و چه صورت دو جوهر از جواهر عالیه هستند عند اصحاب المعلم الاول و اتباعه پیش معلم اول و اتباعه.

 والمفهوم من ماهیته النوعیه جوهر ممتد فی الجهات؛ آن چه را كه شما از ماهیت نوعیه می‌فهمید ماهیت نوعیت جوهری است كه ممتد فی الجهات، در سه جهت این امتداد دارد كه همان ماهیت جسم، در سه جهت، همان جسم تعلیمی‌است.

 فلیس اخذ مفهوم الجوهر عن الماده أولی من اخذه من الصوره، شما دیگر نمی‌توانید در اینجا جوهر را از ماده اخذ بكنید، زیرا از صورت هم می توانید جوهریت را اخذ كنید و وقتی كه اخذ شد، خود جوهر هم جنس است، جوهر در تمام اشیاء كه جنبه عموم دارد، آن جوهر در اینجا جنس عالی برای همه این اشیاء است، برای همه حقایق خارجی، جواهر است.

 پس بنابراین شما جنسیت را از ماده به واسطه جوهریت اخذ كردید و بعد می‌بیند كه صورت هم جوهر دارد، پس بنابراین آن هم دارای جنس است لان نسبته الیهما علی السواء نسبت این جوهر به هر دوی اینها علی السواء است جوهر را هم از ماده و هم از صورت می‌توانید انتزاع كنید.

 لأنَّ کلًا منهما نوع من الجوهر. هر كدام از اینها یك نوع از جوهر هستند، هم ماده یك نوع از جوهر است و هم صورت یك نوع از جوهر است پس بنابراین شما كه می‌گویید جنس را از ماده اخذ می‌كنیم، این غلط است چون شما از صورت هم می‌توانید اخذ كنید و للجنس جوهر و كما یؤخذ من الماده یؤخذ من الصوره.

 فنقول فی تحقیق ذلک: كه چرا ما جنس را از ماده اخذ كردیم و این جوهریت ماده است كه جنسیت را به دست ما می‌دهد فنقول فی تحقیق ذلک: إنَّ لکل واحده من الهیولی و الصوره ماهیه بسیطه نوعیه تترکب فی العقل من جنس مشترک بینهما و فصل یحصّله برای هر كدام از هیولی و صورت یك ماهیت بسیطه‌ای و نوعیه‌ای است كه در عقل، مركب می‌شود از جنس مشترك بین اینها و فصلی كه او را تحصیل می‌كند، یعنی هر كدام از هیولی و صورت دارای جنس و فصل هستند، دارای ماده و صورت هستند، هر كدام از اینها در عقل مركب می‌شود از ماهیهٌ ـ این فاعل همان تتركب است ـ مركب می‌شود ماهیت نوعیه ویقومه وجودا و از نظر وجود به او قوام می‌دهد، یعنی از نظر وجود باعث قوام همان وجود خارجی، همان ماهیت و صورت می‌شود.

 وذلک هو مفهوم الجوهر. مفهوم جوهر همین است، یعنی جوهر هم به ماده گفته می‌شود هم به فصل.

 والفصلان هم الاستعداد لاحدهما و لامتداد للأُخری آن دو فصلی كه برای هر كدام از این دو تا هستند، هم ماده گفتیم دارای فصل است، هم صورت دارای فصل است، باز خود ماده كه دارای فصل است چون قرار بر این است كه از نقطهنظر تمیز با بقیه فرق بكند گرچه از نقطه نظر تشخص قابل اشاره نیست، یعنی همین قدر ماده‌ای كه در جمادات است از نقطه نظر تمیز فرق می‌كند با ماده‌ای كه در غیر جمادات است، یا با ماده ای كه در امواج و نور و صوت و امثال ذلك است.

 ماده هر كدام با ماده دیگری تفاوت می‌كند و برای هر كدام از این ماده خوب یك جنس و فصلی است، فصلیت برای ماده عبارت است از استعداد از هیولا بودن و از آماده بودن برای تنوع، خود صورت، استعداد برای تغییر ندارد، این ماده است كه استعداد برای گرفتن صور مختلف دارد.

 الان كه رنگ این كاغذ زرد است، این زردی تغییر پیدا نمی‌كند كه این زردی تبدیل بشود به قرمزی یا به كبودی، اگر در آفتاب بماند تبدیل بشود به كبودی یا به سفیدی یا به غیر دیگر، ماده است كه در اینجا تغییر پیدا می‌كند و صورت دیگری را به خود می‌گیرد، بله این زردی كنار می‌رود و رنگ دیگر به جای این می‌نشیند، ولی این زردی تغییر پیدا نمی‌كند، این عبارت است از یك صورتی كه این صورت عارض بر این ماده شده و به این ماده آمده لون داده، لونیت این صورت، لونیت این ماده كه همین كتاب است ـ اسم ماده بر این كتاب در اینجا غلط است، همین قرطاس ـ به واسطه این پیدا شده، آن چه را كه به عنوان یك حقیقت سیال، آن حقیقت سیال قابلیت برای صور مختلفی را دارد، به آن قابلیت فصلیت می‌گویند.

 یعنی اینكه الان این كاف است، قابلیت دارد برای اینكه رنگ پیدا بكند، قابلیت دارد برای اینكه حتی صورت نوعیه پیدا بكند، نه تنها رنگ كه عرض است.

 الان فرض كنید كه صورت نوعیه این، صورت نوعیه قرطاسیت است، الان می‌تواند قابلیت پیدا كند و تبدیل به تراب بشود، چون اگر آتش بزنید تبدیل به رماد می‌شود، رماد یعنی تراب، ببینید تبدیل به تراب شدنش به خاطر همان زمینه و بستری است كه در آن ماده بودنش وجود دارد، آن ماده بودنش، فصلیتش عبارت است از همان تهیؤ و استعداد برای تغییر و تبدل، این تهیؤ خیال نكنید كه حالا یك چیزی است كه ما نمی‌بینیم، این قدر این مهم است كه اگر نبود صورت قرطاسیت بر این بار نمیشد، اگر او نبود این تبدیل به ترابیت و حتی رمادیت نمی‌شد.

 پس آن استعداد و آمادگی برای گرفتن صور مختلف خیلی مهم است، همچنین سرسری هم نیست بگویید كه خوب ما كه نمی‌بینیم، آنچه را كه ما می‌بینیم فقط قرطاس است، آنچه را كه ما می‌بینیم رماد است، آنچه را كه ما می‌بینیم شجر است، نه، همان شجر اگر آن ماده برای استعداد و قابلیت را نداشت هزار تا صورت عُرضه نداشتند بیایند این را تبدیل به تجرد كنند، تبدیل به رماد كنند، تبدیل به قرطاس كنند تا شما الان بخواهید مطالب فلسفی و حكمی را در این اوراق مشاهده كنید.

 تمام اینها به خاطر آن قابلیتی است كه الان در این جنبه ماده قرار دارد كه توانسته خودش را در بیاورد، این فصلیت برای ماده می‌شود، اصل ماده عبارت از تهیؤ است، آن تهیؤ فعلیت می‌شود، برای ماده دو تا فعلیت لازم داریم یك فعلیت، فعلیت ذاتی ماده است، همانی است كه قابلیت محض است برای اتخاذ صور متعدده این یك فعلیت، فعلیت ثانیه عبارت است از همان صورت نوعی كه الان شیئیت الشیء بصورته لا بمادته را تشكیل می‌دهد، به آنی كه الان ما اشاره می‌كنیم این عبارت است از یك دم و دستگاه خاصی كه روی این آمده، این الان یك فعلیت است، خود او هم فی حد نفسه یك فعلیت دارد كه عبارت از همان فعلیت ذاتی است، البته این را قبلا هم خدمت دوستان عرض كردم.

 والفصلان هم الاستعداد لاحدهما استعداد برای ماده والامتداد للاخری و امتداد برای دیگری كه همان جنبه جسمیت و اینها باشد.

 فکما أنَّ الهیولی هی الهیولی بالاستعداد همان طوری كه هیولی واقعاً هیولی است به واسطه استعدادی كه دارد و تبدیل به صورت نمی‌شود و همان استعداد در ذات او منطوی است و ذاتی اوست، همان طور صورت هم همان صورت است لأجل کونها ممتدّه‌. به خاطر آنكه صورت امتداد دارد، اگر آن صورت نباشد امتداد در ماده معنی ندارد، باید صورت بیاید بر ماده تا آن جسمیت دارای امتداد به سه بُعد بخواهد بشود، تا صورت نیاید آن ماده اصلا بدون امتداد است، خوب شما اصلا نمی‌توانید ببینید، صورت است كه می‌آید این ماده را به جسم تبدیل می‌كند و شما وقتی نگاه كنید، می‌بیند كه این دارای جسم تعلیمی، همان جسم تعلیمی‌عارض بر این شده و دارای سه كم شده.

 لکنَّ کون الهیولی مستعده لیس یجعلها شیئاً من الاشیاء المتحصّله ولی اینكه هیولی استعداد برای ابعاد دارد، هنوز بُعد ندارد ولی دارای استعداد است، اگر صورت جسمیت بر این عارض بشود تازه الان بُعد پیدا می‌كند، نه اینكه خود هیولی استعداد برای ابعاد دارد، صرف استعداد داشتن هیولا، او را شیء نمی‌كند، باید یك فصلی بیاید، یك صورتی بیاید، آن صورت، این هیولا را تبدیل به جسم بكند و آنوقت شما می‌توانید بگویید كه این دارای ابعاد ثلاثه است.

 بل إنَّما لها استعداد الاشیاء المتحصله و قوتها؛ برای این هیولی استعداد اشیاء متحصله است و قوتش، خود فعلیت نیست، فعلیت به واسطه صورت است.

 فاذا نظرت الیها، لم یبق منها عندک من التحصّل إلا کونها جوهرا، الذی لایوجب إلا نحواً ضعیفاً من التحصّل ـ غایه الضعف ـ بخلاف الصوره، وقتی شما به هیولا نگاه كنید، می‌بینید كه تحصلی برای این هیولا نیست یعنی اگر همین هیولایی كه الان در این ماده است و همین هیولایی كه الان در این كتاب است بخواهید تصور بكنید، در ذهنتان چه چیزی می‌توانید تصور كنید؟ خوب به این راحتی نیست به این كه صرفا چشم خود را ببندیم نه، باید فكرمان را ببندیم، یك خورده به ذهنمان فشار بیاوریم اول صورت این كتاب در نظر ما هست، بعد خوب این كتاب كه از خانه خاله نیامده، سرش خیلی بلاها آمده تا به این صورت كتابیت در آمده، قبلا این چه بوده؟ می‌گویید: قبلا فرض كنید كه چوب بوده در جنگلهای اندونزی یا مثلا برزیل چوبهای آنجا را برداشتند بردند كارخانه همه آنها را خمیر كردند و بعد مایه كردند، بعد اینها را ورق ورق كردند، موادی به او زدند، آن خمیرش ته نشین شده از زیر آن مواد رویش آمده و رفته تبدیل شده به ماده و یك چیزهای كاغذی تبدیل به اینها شده و شما دارید نگاه می‌كنید، اینها را دارید می‌بینید و بعد تبدیل به قطعه قطعه می‌كنید و در هم می‌كنید این كتاب می‌شود، آن سیری را كه این طی كرده، آن سیر را می‌روید به عقب بر می‌گردید، بالاخره ریشه این كاغذها و قرطاسها ریشه و اصلش از كجا بوده؟ فرض كنید كه به درخت می‌رسید، چوب بوده، خوب آیا چوب همین جوری الان از آسمان آمد در این جنگل كاشته شد، یا از زمین در آمد، مثل چاه آرتازین از بالا، نه، این چوب هم قبلا خاك بوده و آب بوده و امثال ذلك تا كم كم تبدیل به این شده، همین طور می‌روید جلو، می‌روید جلو، آن چه را كه در این مدت و در این اطوار شما برای شما حاصل می‌شود آن عبارت است از یك ماده سیالی كه آن ماده سیال را در همه صور مختلف در ذهنتان مشاهده می‌كنید، آن ماده سیال است كه وزن دارد، آن ماده سیال است كه رنگ ندارد، آن ماده سیال است كه قابلیت دارد و قابلیت او فقط قابلیت نیست، بلكه فعلیت است، این قابلیت نه به معنای این است كه می‌تواند، می‌تواند، می‌تواند ذاتی است یعنی الان می‌تواند، این توانستن را خدا داده به این ماده كه خود را به هر شكل و ظروف و قیود مختلف بتواند در بیاورد، آن آمادگی كه الان فعلیت برای او است، اسم آن را هیولا می‌گذارند، آن آمادگی برای او فصلیتش می‌شود.

 پس فصلیت او عبارت از همان آمادگی است، مثال است می‌زنم، ممكن است ماده ای باشد و این آمادگی را برای تبدیل شدن نداشته باشد، اینكه ماده هست و می‌تواند تبدیل بشود البته از این تعبیر به امكان وقوعی و خارجی می‌شود ـ این مثال تا حدودی درست نیست ـ آن امكان امكان وقوعی است، امكان وقوعی یعنی فعلیت ندارد، الان آهن در شرایط فعلی امكان وقوعی برای تبدیل به حیوان را ندارد، یعنی این آهن در شرایط فعلی گرچه ماده برای حیوان شدن را دارد، ولی الان در شرایط فعلی نمی‌شود تبدیل به آهن بشود، باید شرایطی در آن بگذرد و زمانهای طولانی بر او بگذرد و تغییر و تحولاتی پیدا بشود، تا آن جنبه آمادگی كه امكان وقوعی و استعداد و تهیؤ است، برای او آماده بشود.

 ولی بحث ما راجع به او نیست، بحث راجع به اصلِ ماده بودن و هیولا بودن است كه در این حدید است، كه حالا به واسطه فرض كنید كه طول زمان، در شرایط خاص قرار گرفتن تبدیل به آهن بشود، مگر همین چوب در دست حضرت عیسی تبدیل به حیه نشد، (وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسي‌\* قالَ هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَ أَهُشُّ بِها عَلي غَنَمِي وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْري‌\* قالَ أَلْقِها يا مُوسي‌\* فَأَلْقاها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعي)[[1]](#footnote-1)

این چوب در شرایط فعلی یك استعداد ذاتی دارد كه به آن استعداد ذاتی می‌گوییم هیولا كه برای تبدیل به حیه شدن، ـ ولی این استعداد ذاتی است كه در طول زمانها برایش پیدا می‌شود ـ صد سال طول می‌كشد تا اینكه چوب در شرایط مختلف تبدیل به حیه بشود، ولی در شرایط حاضر یعنی این با یك تبدّل صوری پس از صورت، یعنی صورتی برود و صورت دیگری به جای او بیاید، این منظور است، با تبدل صورتاً واحده، صورت واحده برود و صورت دیگر بیاید این استعداد را ندارد و ممتنع است كه اصلًا یك صورت، با توجه به شرایط عادی، نه با همت و اراده ولی، چون همت و اراده ولی بحث را جدا می‌كند، با شرایط طبیعی تبدل صورتاً بعد صوره بالاخره به یك نقطه‌ای برسد كه آن فصل اخیر او كه عبارت از همان حیوانیت است، بر این مترتب بشود، عصای در دست موسی این قابلیت را ندارد، و این قابلیت فعلیت ندارد، بله فعلیتی دارد كه در طول صد سال برسد، فعلیت ذاتی را نسبت به او دارد اما فعلیتی كه فی آنٍ ما به واسطه تبدل صورتی به صورت دیگر تبدیل به حیه بشود، این استعداد را ندارد، وقتی این استعداد را نداشت به حسب شرایط عادی این عصا تبدیل به حیه نمی‌شود، آنچه كه باعث می‌شود كه آن فصل اخیر برای این بار بشود و حمل بشود، عبارت از اراده ولی و آن همت در نفس ولی این امكان را به وجود می‌آورد كه صورتاً بعد صوره الان كه صورت خشبیت است، این صورت خشبیت منتفی بشود به جای آن صورت حیوانیت بر این مترتب بشود!

 لذا ما در اینجا قائل نیستیم مثل مرحوم علامه طباطبایی كه ایشان در مورد اعجاز می‌فرمایند كه همت نفس ولی آن سلسله زمان را فقط بر می‌دارد، زمان را برمی‌دارد ولی خود آن شرایط را دارد، نه، یك همچنین دلیلی بر این مسئله نیست كه اعجاز می‌آید و زمان را فقط بر می‌دارد، این صد سال را تبدیل به یك ثانیه می‌كند، آن اطواری كه باید بر این حمل بشود آن اطوار همه حمل می‌شود و بعد تبدیل می‌شود به صورت حیه بودن.

 از كجا یك همچنین مطلبی را شما می‌فرمایید؟ شما می‌فرمایید كه این نفس ولی می‌آید و صرفا زمان را برمی‌دارد، آیا از نقطه نظر سلسله طولیه آیا این را شما مشاهده كردید كه این عصا تبدیل به چه صورت نوعیه شد؟ آن هم تبدیل به چه صورت نوعیه، همین طوری در طول صد سال این صورتهای نوعیه ...

 دیدید وقتی كه با دوربین فیلم می‌گیرند حالا می خواهند یك چیزی را كشف كنند، می‌آیند نمایش آن فیلم را آهسته می‌كنند، وقتی كه یواش شد تك تك لحظاتی كه گذشته، یكی یكی نشان داده می‌شود، یا مثلا فرض كنید كه یك شخصی یك جنایتی كرده، فیلم برداشته شده می‌گوید نه الان دستت از اینجا حركت كرد و به آنجا رفت و این نگاه را كردی و این صحبت را كردی این حرف را زدی، هان این را یواش یواش می‌آیند روشن می‌كنند و یكی یكی قضایا را می‌آیند از هر كدامش یك عكس جدایی می‌گیرند.

 آیا بر این عصای موسی كه طول زمان به واسطه اعجاز برداشته شد آیا مسئله این گونه بود؟ یعنی آمد عكسهای متعددی برداشته شد، ما اگر اراده جناب موسی را بیاییم بشكافیم و تفكیك كنیم، در این جا مواجه می‌شویم با عكسها و صورتهای بی نهایتی كه حضرت موسی در عالم خودش آمده این همه حقایق خارجیه ایجاد كرده، منتهی از دیدگان ما مخفی است، فقط از دیدگان ما یك ثانیه گذشت، یا اینكه نه، این صورت خشبیت را تبدیل به حیه كرد.

 ما هیچ دلیلی نداریم بر اینكه حضرت موسی آمده این همه كار كرده، نه، همان اراده ولی صورت را بر می‌دارد یك صورت دیگر می‌گذارد! اشكالی هم پیش نمی‌آید آنطوری هم كه از بزرگان شنیدیم، این طوری بوده.

 وقتی امام رضا علیه السلام می‌آید و صورت اسد را در آن قماش و سریر تبدیل به یك حیوانی می‌كند خوب در این جا چه می‌فرمایید؟ در اینجا كه ماده‌ای وجود ندارد، آن قماش و سریر به جای خودش محفوظ است، و از آن سر سوزنی كم نشده، اگر آن صورت را هم حضرت برداشته بخاطر چشم ما برداشته و الا نیازی به صورت برداشتن ندارد، صورت كه تبدیل به ماده نمیشود، چند گرم از این پرده كم شد؟ چند سیر از این پرده كم شد؟ و حضرت آن چند سیر را تبدیل به یك حیوانی كرد كه سیصد كیلو وزنش است، یعنی اگر آن حیوان را الان در ترازو بگذارند، چهارصد كیلو، سیصد كیلو وزنش است و الا آن اسد پنجاه كیلویی كه نمی‌تواند آن فرد را بخورد و بعد هم همه چیز برود پی كارش، چهارصد كیلو حداقل باید وزنش باشد كه بتواند یك لقمه‌اش بكند ترتیبش را بدهد این طوری.

 می‌گویند با دم شیر بازی نكن این است ها با امام علیه السلام نمی‌شود بازی كرد، با دم شیر اینجاست! تمام عالم در دست امام واقعی است!

 تلمیذ: پس بین صور نوعیه ترتب عِلی نیست؟

 استاد: ببینید ترتب عِلی در حد خاص مشیت شائی نسبت به ترتب صورت است، بله ممكن است كه یك شیء به واسطه، فرض كنید كه همین عصای موسی اگر در شرایط عادی باشد، ممكن است صد سال طول بكشد، ممكن است همین شرایط عادی در تحت یك بستر دیگر ممكن است پنجاه سال طول بكشد، همین ممكن است در تحت یك نظام دیگر، به واسطه تغییر و تبدلات جوهری و شیمیایی و فیزیكی تبدیل به ده سال بشود، یعنی شرایط مختلف زیست و شرایط مختلفه حیات، ممكن است كه آن سلسله علل را به نحوی ترتیب بدهد كه از نظر زمان طولانی بشود یا كمتر بشود و آن علت و سلسله علل دارد، ولی صحبت در این است كه علت فقط این نیست كه از این صورت به آن صورت برگردد، این طوری نیست كه صورت برگردد از یك صورت تبدیل به صورتی شدن این مترتب بر علیت برای صورت قبلی، اگر این حیه‌ای كه الان در (فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعي‌) كه دارد حركت می‌كند، این حیه تسعی از نظر عِلی مترتب بر یك صورت قبلی بوده این از نظر فلسفی، ولی این صورت قبلی چیست؟ آیا صورت قبلی صورت نباتیت است، صورت حیوانیت است، صورت نمدیت است، یعنی باید آن سلسله تناسل و زاد و ولد را طی كند این است، یا اینكه نه ممكن است به صورت دیگری باشد، قاعده علیت یك همچنین چیزی را اثبات نمی‌كند.

 تلمیذ: بالاخره علیت نفی شد.

 استاد: علیت نفی نشد، علیت این است كه این صورت (فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعي‌) معلولش صورت قبل است، این علیت آیا نفی شده یا نه؟ ولی آن صورت چیست؟ كجای آن ممكن است باشد در هر شرایط.

 تلیمذ:؟!.

 استاد: كی تناسبش را تعیین كرده است؟

 تلمیذ:؟!.

 استاد: سنخیتش همان اراده ولی است كه می‌آید به این تناسخ می‌دهد

 تلمیذ:؟!

 استاد: نه بر نمی‌دارد قشنگ هم می‌گذارد سر جایش، منتهی ما می‌گوییم كه نظام عالم كه نظامش نظام علیت است، آن نظام علیت این است كه هر چیزی در این عالم بدون علت تحقق پیدا نمی‌كند، عالم گتره نیست منظور از علیت این است، اما اینكه آن علیت باید یك حتما یك شیء خاص باشد یك همچنین چیزی نیست.

 تلمیذ: سنخیت بین علت و معلول كه باید باشد

 استاد: سنخیت ...

 تلمیذ: سنخیت بین معلول و علت

 استاد: هست چرا نباشد

 تلمیذ: پس چرا خشب و حیه از زمین تا آسمان فاصله دارد

 استاد: نه سنخیتش همین در ماده بودن، همین در صورت بودن، سنخیتش در وزن داشتن، سنخیتش این است كه هر دو جرم دارد، هر دو امتداد در ابعاد دارد.

 تلمیذ:؟!!!

 استاد: شما خودت جسمیت و تجرد را چطوری سنخیت میدهی؟

 تلمیذ: ندارد

 استاد: ندارد پس این علیت وجود ندارد

 تلمیذ: ما نمی‌خواهیم بگوییم كه نظام علیت وجود ندارد.

 استاد: شما بین ماده و مجرد سنخیت را به من نشان بدهید من آن اراده در عوالم را به شما نشان می دهم

 تلمیذ: حركت جوهریه از همین جا نشأت گرفته

 استاد: جان ...

 تلمیذ: تبدل صور از صورتی به صورت دیگر است

 استاد: بله خوب این هم از این صورت به صورت دیگر است

 تلمیذ: خوب حالا چطور در اینجا

 استاد: شما چطور آن اراده پروردگار را در تبدل یك صورت به صورت دیگر نمی‌بینید، اما در معجزه چطور شد آنجا یك دفعه مشاهده می‌كنید، شما این صورت اقترانیتی كه الان بر این قرطاس حاكم است چطور تبدیل به صورت سوادیت می‌شود؟

 تلمیذ: در اینجا یك قانون دیگر وضع می كنیم.

 استاد: اجازه بدهید یواش یواش این ور و آن ور نروید، اینكه الان تبدیل می‌شود از یك صورت به صورت دیگر چه عواملی تأثیر گذار هستند؟ غیر از عوامل ربوبی در اینجا تأثیر گذارند و شما تأثیرش را در اینجا مشاهده می‌كنید، همان علت ربوبی می‌تواند صورت را برگرداند به یك صورت دیگر این چه بعدی دارد؟ منتهی ما دو جور داریم؛

 یك وقتی فرض كنید كه می‌گویند: آقا برای اینكه شما شفا پیدا بكنید باید این قرص را بخوری، این قرص می‌آید در بدن شما یك فعل و انفعلاتی شیمیایی ایجاد می‌كند، آن مرض شما تبدیل به صحت می‌شود، اثرش هم این است كه خوب رنگ تغییر پیدا می‌كند و حالت عوض می‌شود.

 یك علت هم می‌گویند: آقا به جای قرص خوردن بیا حمد بخوان، اگر ٦٠ تا حمد برای مریض بخوانی نه قرص دادی، نه كپسول دادی، نه آمپول دادی، نه شمیمیایی كردی، نه عكسبرداری، نه سی تی اسكن هیچ كاری هم نكردی نشانده اینجا بسم اللَه الرحمن الرحیم حمد می‌خوانی طرف بلند می‌شود می‌نشیند آیا در اینجا نفی علیت شده؟ فقط علیت قرص و كپسول است و در آنجا است كه فقط علیت و سنخیت ثابت می‌شود؟

 تلمیذ: ... قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد چطور این معلول هم از او صادر می‌شود، هم از این صادر می‌شود؟.

 استاد: ببینید آن واحد همان واحد است، واحد همان است یعنی این حمدی كه می‌خواند یك اثر دارد، آن كپسول هم وقتی كه اثر می‌بخشد آن هم یك تأثیر می‌گذارد.

 تلمیذ:؟!

 استاد: این كه یكی شد كه

 تلمیذ: معلول از دو تا علت می‌تواند صادر بشود

 استاد: این چه ربطی دارد، این چه حرفی است، كجای معلول یكی است؟ این درست عین مرحوم استاد ما مرحوم حائری است كه می آمد اشكال می‌كرد كه تعارض علل مختلف بر معلول، كی می‌گوید غلط است، نه خیر اصلا هیچ اشكالی ندارد، دو تا گلوله یكی این می‌زند یكی هم آن می‌زند، این توارد علل است! محال است دیگر كه معلول واحد از علل مختلفه توارد پیدا بكند، صحتی كه آن ایجاد كرده معلولش آن قرص است، نه معلولش این حمد است، این حمدی كه من الان می‌خوانم معلولش صحت، نه معلولش قرص است این چه ربطی به هم دارد.

 تلمیذ: خب همین را عرض می‌كنم حمد علت برای یك صحت است.

 استاد: خب این لایصدر عنه الواحد كجایش این به هم خورد؟

 تلمیذ: به خاطر اینكه این واحد هم صادر از حمد شد و هم صادر از قرص شد

 استاد: یكی است نه دو تا عزیز من، الان این صحتی كه پیدا شده یا از كپسول است تمام شد، یا از حمد است تمام شد یا از نظر آن از هزار تا هم باشد باز لا یصدر عن الواحد صدق می‌كند این یك صحت است.

 تلمیذ:؟!.

 استاد: خب این هم هر دو، دو جور مختلف است آن هم لا یصدر عن الواحد صدق می كند، آن یك اثر دارد این هم یك اثر دارد، نه این است كه هر دوی اینها دو تأثیر خارجی دارند، كه آن دو تأثیر خارجی در اینجا با هم یكی شدند، این در اینجا یك اثر گذاشته خوب حضرت موسی در اینجا اراده نكرده حالا آن می‌گوید من آنجا می‌ایستیم من علیت خودم را در آن جا اعمال نمی‌كنم علت دیگر در اینجا جایگزین شده، آن علت چیست؟ اراده ولی بدون طی كردن این سلسله، این صد سال یك مرتبه یك ثانیه می‌شود خوب باز لا یصدر عن الواحد هست، این یك اراده است یك عمل انجام می‌دهد، باز یك اراده دیگر می‌كند فردا یك اراده دیگر، دوباره مجلس فرعون درست می‌شود باز فرض كنید یك اراده دیگر، هر اراده‌ای یك علت خاص به خودش را دارد، آن هم همنیطور منتهی آن اراده‌ای كه در آن جا می‌آید و این سلسله را طی می‌كند آن اراده می‌برد در زمان طولانی، آن اراده این زمان طولانی را برمی‌دارد و سلسله صورتهای مختلفه را برمی‌دارد، یك صورت میدهد، دو علت هست، بلكه در آنجا علل مختلفی هستند، دو علت در اینجا بودند هر علتی دارد كار خودش را می‌كند، این علت در آن بستر به این نتیجه می‌رسد، این علت هم به نیتجه خودش می‌رسد این ارتباطی به همدیگر ندارد.

 همین اراده‌ای كه می‌كند نزول سلسله اراده و مشیت را از همان جای خودش برمی‌گرداند، ریل و لوكوموتیو را از این ریلی كه می‌خواهد برود و بعد از دو ساعت به آن مقصد برسد، این ریل را برمی‌گرداند ٥ دقیقه به مقصد می‌رساند، اگر بخواهد از آن ریل برود ٢ ساعته می‌رسد، از این اگر بخواهد برود ٥ دقیقه می‌رسد، اراده موسی از آن اول، ریل را عوض می‌كند، نه اینكه سرعت آن مسافت را زیاد كند، یك وقت لوكوموتیوی كه با سرعت ٥٠ كیلومتر می‌رود، حضرت موسی می‌آید سرعت فرض كنید كه ٣٠٠ كیلومتر به او می‌دهد.

 تلمیذ: در اینجا یك اراده است كه علت تامه هست.

 استاد: احسنت

 تلمیذ: بقیه معدات است

 استاد: همه اش همین است

 تلمیذ:؟!

 استاد: حالا هر چی شد، یكی از علل، علت مُعدّه داریم، یعنی خود علت باید بر او تترتب داشته باشد، یعنی بدون اینكه علت ترتب داشته باشد، معنایش این نیست كه صورت دیگر سبب باشد، صورت دیگر گفتیم به جای خودش است، هیچ صورتی علت برای صورت دیگر نیست، بلكه معدّ است یعنی صورت دیگر به جای خودش است، صورت دیگر می‌آید جای او می‌نشیند، نه اینكه این صورت باعث صورت دیگر بشود نه آن غلط است، آن ماده است كه با تهیؤ خودش قابلیت دارد، حتی حضرت موسی یك علل مادی را هم دارد.

 شما در یك جا می‌بینید كه اصلا علت مادی هم ندارد، همین عملی كه امام رضا یا موسی بن جعفر علیهماالسلام راجع به هر دوی این ائمه وارد شده، همین كه حضرت اراده برای احیاء اسد می‌كند، صحبت ما در اینجا بود، در همان بحث قبل هم ثابت شد، در اینجا آن ارده‌ای كه می‌كند این است كه خاكی را از یك جا برمی‌دارد تبدیل به اسد می‌كند، از كجا؟ از باغچه، از نمی‌دانم بیابانی، از جایی، از یك شیری كه قبلا مرده بود یا نه، امام علیه السلام وقتی كه می‌آید و یك اسد را ایجاد می‌كند، نه صرف احیاء، ایجاد می‌كند، ایجاد با احیاء دو تا است آن احیا كار حضرت عیسی است.

 تلمیذ: ناقه صالح هم همینطور

 استاد: بله ناقه صالح هم همینطور است، این ایجادی كه نفس ولی می‌كند از چه ماده‌ای بهره می‌گیرد؟ هیچی، ماده نمی خواهد، اگر ما به آن دقت بكنیم، آن قضیه اتصال بین ماده و صورت و حلقه مفقوده ای را كه همه در این قضیه گیر كرده اند و نتوانستند ارتباط بین حادث و قدیم را درست اثبات كنند می‌تواند ما را به این مسئله نزدیك كند، كه وقتی یك ولی می‌آید و یك امر مادی خارجی ایجاد می‌كند، یك شیر صد كیلویی ایجاد می‌كند، این ولی چه كرده؟ یعنی آمده یك توبره خاك را برداشته آورده گذاشته؟!

 درباره حضرت عیسی داریم (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي)[[2]](#footnote-2) اول خاك را برمی‌داری، خوب حضرت عیسی در اینجا دو كار می‌كرد، یكی اینكه حیوانی كه افتاده بود این حیوان را اراده می‌كرد و به او روح دمیده می‌شد این زنده میشد، این یك.

 دوم اینكه نه اصلا حیوانی وجود ندارد، نفسی وجود ندارد، نفس حیوانی وجود ندارد، روحی وجود ندارد، خود حضرت عیسی می‌آمد و ایجاد می‌كرد مظهر اسم موجد، یعنی نفس آن خاك را كه برمی‌داشت، در آن خاك می‌دمید و این تبدیل به یك حیوان می‌شد و پرواز می‌كرد و كبوتر می‌شد و می‌رفت، در اینجا خوب از قضیه اول مشكلتر است، در اینجا فرض كنید روحی را كه بوده، آن روح را می‌آورد با این حیوان ـ مثل فرض كنید احیاء اموات ـ هر دو را می‌چسباند. فرض كنید كه از قبر می‌آید بیرون، روح هست در عالم برزخ و مثال هست، منتهی تعلقش از این بدن قطع شده، آن انقطاع را تبدیل به وصل می‌كند و دوباره او زنده می‌شود این یكی.

 قسمت دوم كه مشكلتر است اینكه روح وجود ندارد نفس وجود ندارد، این خلق ابتدایی است، یعنی خلق ابتدایی می‌آید و آن خاك را بر می‌دارد، تراب را برمی‌دارد با آب تبدیل به طین می‌كند، آمیخته می‌كند، حیوانی در می‌آورد و در او میدمد، یعنی اراده می‌كند نفس در او ایجاد می‌شود، یعنی آن نفس حیوانی در او ایجاد می‌شود، وقتی ایجاد شد شروع می‌كند به مثل بقیه حیوانات حركت كردن، این مشكل تر است.

 قسم سومی‌كه نه نفس وجود دارد و نه روح و نه ماده و نه تراب و ماء و تبدیل به طین و امثال ذلك اینها وجود ندارد، در اینجا چه می‌كند؟! یعنی هیچ ماده ای در اینجا وجود ندارد، خیلی این مسئله ما را به آن مسئله ربط بین حادث و قدیم و سنخیت بین ماده و مجرد نزدیك می‌كند، كه اراده ولی و آن همتی كه در نفس ولی انعقاد پیدا می‌كند و به واسطه آن همت یك شیء خارجی ایجاد می‌كند آن همت چه علیتی و چه تأثیری و چه تصرفی را در عالم خارج به وجود می‌آورد؟! آن قضیه خیلی مسئله را حل می‌كند، كه آن اراده ولی باعث می‌شود كه آن وجودِ مجرّدِ منبسط، كه اصل و اساس همه اشیاءاست، همان طوری كه در سلسله نزولش در مراتب عِلّی باید عوالمی‌را طی كند تا اینكه در آن تشكّل در عالم مثال تبدیل به یك اسد بشود و از مثال به ماده و در عالم خارج به یك اسد خارجی، چون آن چه كه در عالم مثال است وزن ندارد، در عالم مثال اگر شما یك باسكول و ترازو ببرید، شیر در عالم مثال وزن كنید یك گرم هم وزن ندارد چون در آنجا وزن نیست، صورت محضه است، آن علیت وقتی در خارج می‌آید تبدیل به وزن می‌شود.

 این سلسله را باید طی بكند این را قبول دارید، اما نه سلسله عرضیه را بلكه سلسله طولیه را، در سلسله عرضیه مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللَه علیه می‌فرماید كه ولی می‌آید سلسله عرضیه را كوتاه می‌كند و یك شجری كه باید ٥٠ سال طول بكشد تا تبدیل به حیه بشود، این ٥٠ سال را به یك ثانیه تقلیل می‌دهد، اشكال ما در سلسله عرضیه است نه در سلسله طولیه، در سلسله طولیه تمام این عوالم باید انجام بشود، یعنی وقتی كه امام علیه‌السلام آن شیر را خلق می‌كند، خوب بین این شیری كه الان خلق و ایجاد شده و آن شیر و اسدی كه در حدیقی الحیوانات و باغ وحش است چه فرقی می‌كند؟ هیچی، یعنی همان طوری كه آن اسدی كه الان در حدیقی الحیوانات هست، دارد نعره می‌كشد و حركت می‌كند و فرض بكنید كه حریف می‌طلبد همان هم الان همین است، هیچ تفاوتی نمی‌كند فقط تفاوتش در این است، آن اسدی كه در حدیقی الحیوانات است یك سلسله عرضیه‌ای را طی كرده كه بعد از گذشت دهها سال یك ماده‌ای تبدیل به این شده، همین اسدی كه رفته كنار بقیه اسود در آن جا قرار گرفته، این سلسله عرضیه را طی نكرده، اما در سلسله طولیه هم آن، هم این هر دو طی كردند.

 یعنی آن نزول نور وجود از عالم انبساط و صرف الحقیقه و بساط و بسیط الحقیقه خودش كه آمده به مقام اراده و مشیت و علم عنائی حق و آن علم عنائی در نزولش به این عوالم، عوالم متعددی را پیدا كرده، این صورت، صورت ملكوتی و لاهوتی دارد و بعد تبدیل به صورت جبروتی می‌شود و بعد تبدیل به صورت ملكوتی می‌شود، ملكوت هم ملكوت علیا می‌شود، ملكوت سفلا می‌شود بعد دوباره تبدیل به صورت برزخی میشود، چون ملكوت سُفلی با صورت برزخی فرق می‌كند، بعضیها یكی شمردند باز تبدیل به صورت برزخی می‌شود، از صورت برزخی می‌آید تبدیل به همین صورت خارجی تعینی می‌شود، صورت خارجی قابل اشاره می‌شود.

 این اسدی كه از آن جا تا این جا آمده، امام رضا علیه السلام می‌آید همین عمل را در یك ثانیه انجام می‌دهد، آن اسد سالهای سال طول كشیده تا اینكه این مراتب راطی كرده، البته آن مراتبش چون در زمان نیست، اصلا معنا ندارد هر چه هست در صورت اولیه است تا مثالش، با آن كاری كه امام رضا انجام داده یكی است، با آن مثالش یكسان است، در عوالم ربوبی كه اصلا زمان معنا ندارد.

 پس مسئله تا مثالش مشكلی نیست، تا مثالش هر دو یكی است، همان ارده حق.

 تمام این سلسله خلق اشیاء ملاكاتش در نفس امام علیه السلام است، مگر اینها واسطه نیستند، ما واسطه ها را فقط در همان اعجاز باید ببنیم نه در شیءهای دیگر، آن اسدی كه الان در حدیقه الحیوان است، آن هم به اراده امام رضا علیه‌السلام در حدیقی الحیوانات شده، منتهی آن از نظر عرضی یك سلسله‌ای را طی كرده، ما آن اصلِ كاری را نمی‌بینیم، كه از آن نور منبسطِ وجود این حقیقت تنازل كرده، او را تماشا نمی‌كنیم كه تا خود صورت مثالیه آمده.

 من یك چیز دیگر به شما بگویم، این عملی را كه اما رضا علیه‌السلام انجام داد و این اسد روی پرده را تبدیل به اسد خارجی كرد، آیا این عمل در عالم ازل وجود نداشت؟! یعنی خود امام رضا علیه‌السلام از دیروز اطلاع نداشت بر اینكه فردا می‌خواهد یك همچنین كاری بكند؟! امام رضا علیه‌السلام كه می‌داند دیگر، آیا امام رضا علیه‌السلام كه اطلاع دارد بر اینكه یك همچنین كاری انجام خواهد شد، چگونه بر امری كه هنوز وجود خارجی پیدا نكرده اطلاع دارد، فكر این را كردید؟ مگر می‌شود امام علیه‌السلام بر یك امر معدوم اطلاع داشته باشد! شما خودتان می‌گویید معدومٌ، عدم كه لا یخبَر عنه است، عدم كه چیزی از او كم نمی‌شود، چیزی كه وجود ندارد، امام علیه‌السلام هم نمی‌تواند به او اطلاع پیدا كند چون وجود ندارد. آنكه امام علیه‌السلام به آن اطلاع پیدا كرده قطعا باید وجود داشه باشد، منتهی وجود خارجی هنوز پیدا نكرده است ولی وجود برزخی و وجود ملكوتی چرا، آن اراده امام علیه‌السلام كه تازه فردا می‌خواهد به این تعلق بگیرد، در عالم ازل و در علم عنائی این اراده بوده، و مثل همه اشیاء دیگر، در اینجا دیگر خودتان همه مسائل را بدانید كه چه خبر است؟ كه هر چه را كه انجام می‌شود، اینها از نظر وجود مادی ما برای ما مختفی است، زیرا برای ادراك مسائل ما نیاز به گذشت زمان داریم، ولی برای آن افرادی كه نیازی به گذشت زمان ندارند همه اشیاء الان هست!

 پس امام رضا علیه‌السلام قبل از اینكه این عمل را انجام بدهد، افرادی كه با آن حضرت بودند و چشم بصیرت داشتند از خیلی وقتهای قبل می‌دانستند كه یك همچنین قضیه‌ای انجام خواهد شد و بلكه انجام شده است!

 منتهی از نقطه نظر خارجی بایستی یك ماه بگذرد، روز یكشنبه بیاید، در حضور مأمون و آن شخص كذایی این مسئله انجام بگیرد.

 این قضیه اراده خلقت اشیاء در سلسله علیت، كه در هر كدام از این عوالم وجود دارد، در مورد اسد حدیقی الحیوانات هست، همین مسئله در مورد اسدی كه به واسطه اراده و همت ولی ایجاد می‌شود، آن هم در اینجا وجود دارد پس هر دو علت است.

 منتهی در آنجا به سلسله عرضیه كه می‌رسد طول می‌كشد فرض كنید كه بایستی كه یك مسائلی را طی بكند، یك ریلی باید بگذرد تا اینكه این تبدیل به اسد بشود، ولی وقتی كه همین می‌خواهد از نظر اراده ولی انجام بگیرد، به اینجا كه می‌رسد نه این دیگر نیاز به سلسله عرضیه ندارد، همان صورت برزخی را كه صورت مثالی است به طرفی العینی به آن جنبه مادی می‌دهد.

 این تبدّل صورت برزخی به جنبة مادی، نقطه اتصال حلقة مفقوده بین سنخیت ماده و مجرد است اگر به این مسئله برسید دیگر ربط بین حادث و قدیم وامثال ذلک همه کاملا مثل آب خوردن حل می‌شود که چطور بین حادث و قدیم ارتباط است، چطور بین ماده و مجرد ارتباط است، سنخیت بین ماده و مجرد از کجا آمده‌؟! مجرد كه در ظرف نمی‌گنجد، مجرد در زمان نمی‌گنجد، مجرد در مكان نمی‌گنجد، در حالتی كه می‌بینم معلولش هم در زمان می‌گنجد هم در مكان می‌گنجد، هم مشمول ابعاد ثلاث و امثال ذلك است، این سنختیش از كجاست، آن تبدل مجرد به ماده است كه در آن تبدل، ما گیر كردیم و نمی‌دانیم چون چشممان چشم مادی است! و چون ماده را با مجرد دو جور می‌بینیم لذا می‌آییم برای هر كدام حكم خاصی ایجاد می‌كنیم و آن حكم خاص با آن دیگری نمی‌خواند، آن ماده یك قسم است دست می كشیم وزن دارد چی چی دارد، مجرد كه وزن ندارد، ولی دیگر نمی‌دانیم كه در این صورت سنخیت، سنخیت تامه است بین مجرد و ماده، چون این معلول است برای او و او علت است و علت در اینجا آمده اثر خودش را ایجاد كرده، همان طوری كه برای سایر عوالم هم همین طور است.

 اگر چشم برزخی شما و ما باز بشود و ما به مسائل مثال پی ببریم آن جا باز نمی‌توانیم بین مثال و ملکوت سنخیت برقرار کنیم فقط اشکال در این جا نیست همین اشکالی که در سنخیت بین ماده و مجرد برقرار است آن اشکال در بالا هم است چطور یك شیءای كه صورت است، شما آن را تبدیل به معنا می‌كنید! مگر خواب ندیدید، ما مگر خواب ندیدیم، نمی‌بینیم كه در خواب داریم شیر می‌خوریم، در خواب داریم آب می‌خوریم، در خواب داریم شنا می‌كنیم.

 این خواب آب و شنا و شیر می‌گویند چیست؟! می‌گویند: وقتی كه علمی بخواهد برسد، معرفتی بخواهد برسد در خواب به صورت شیر می‌بیند معرفت با شیر چه ربطی دارد؟! معرفت با صورت شیری چه ارتباط دارد؟! آب كه نور است با آب كه مایع است و از این اكسیژن و هیدروژن كه تركیب شده چه ارتباطی دارد؟! نور آخر چه ربطی با این لیوانی كه من الان دستم می‌گیرم دارد، نور آخر به این چه مربوط است؟! حالا فرض كنید كه الان یك همچنین صورتی در اینجا هست، مگر نور هم به یك همچنین شكلی در می‌آید؟ مگر علم هم به شكل سفید بودن و شیر و اینها در می‌آید؟ این چیست؟! چه ارتباطی بین این دو است؟! چرا نور به شكل گازوئیل در نمی‌آید؟! چرا باید به شكل شیر در بیاید، آنجا باز اشكال در این قضیه پیدا می‌شود، رفتی بالاتر و صورت نوریه علمیه را مشاهده كردید، باز آنجا اشكال پیدا می‌شود با بالاتر خودش كه این صورت علمیه چطور باز می‌گردد به یك علم كلی و به یك عقل كلی كه آن عقل كلی در مقام تقسیم آن علوم و معارفی است كه شما دارید مشاهده می‌كنید!

 خلاصه در هر عالم وارد بشوید تا قبل از اینكه ارتباط با عالم بالاتر پیدا نكردید اشكال برقرار است و فقط مربوط به دنیا نیست، منتهی چون آن عوالم، عوالم ربوبی است ما صرف نظر می‌كنیم و الا اشكال آنجا خیلی بالاتر است، خیلی آنجا قضیه پیچیده تر است و سنخیت بیشتر است، یك وجود بسیط و بالصرافه، چطور در آن وجود بسیط همه این انواع جا دارد! همه این ماهیات جا دارد، در حالی كه شما می‌گویید بسیط است و حدّ ندارد و قید ندارد و مشخصات ندارد! حالا این را خارج از بحث گفتیم.

 تلمیذ:؟! ...

 استاد: بله آخر ما در روایات داریم كه وقتی كه در زمان ظهور حضرت ظهور پیدا می‌كنند ازدواج می‌كنند، یعنی فرق می كند؟ نه فرق نمی كند.

 تلمیذ:؟ ...

 استاد: بله نتوانستند، خوب یك جنبه‌ای بوده، آن ذاتی نبوده، ذاتی ایشان نبوده، آن غلبه لطافت روح در نفس به نحوی بوده كه مانع می‌شده از تعلق نفس به این جنبه مسئله، ولی نه اینكه وجود ایشان، وجود انسان نبوده، غذا می‌خوردند حركت می‌كردند، راه میرفتند، فقط آن جنبه حیوانی در ایشان ضعیف بوده

 تلمیذ:؟

 استاد: بله داریم ازدواج می‌كند لابد یكی از كارهایی كه امام زمان علیه‌السلام می‌كند همین است، می‌آید برای حضرت عیسی علیه‌السلام زن می‌گیرد.

 تلمیذ:؟!

 استاد: نسبت به آن مار.

 تلمیذ:؟!

 استاد: ایشان هم همین را می‌فرمایند، ایشان هم اگر بخواهند بگویند كه در اشیاء خارج، خوب اشكال پیدا می‌شود، اگر بالاخره بخواهد در اشیاء خارج باشد آنها هم باید تغییر پیدا بكنند، درحالی كه همه چیز سر جایش است

 تلمیذ:؟

 استاد: بله این هم از نظر اعجاز مثل آن عصا ...، حضرت فقط در خود او یك تغییر و تحولاتی كرده، بدون اینكه نسبت به اشیاء خارجی بخواهد سرایت كند، یعنی خود او را از خشب بودن و چوب بودن برگردانده تبدیل به خاك كرده و در خود همان خاك یك تغییراتی ایجاد كرده و بعد تبدیل به فرض بكنید كه سبزه كرده و باز به خود همان سبزه یك جنبه نفسانی داده، دوباره آن را تبدیل به حیوان كرده، بعد همین طور آن حیوانی را به وجود آورده تا صورت مار بودن را به خود بگیرد، بدون اینكه در این مسئله از محیط زندگی آنجا چیزی دست خورده باشد، تكان خورده باشد، حركت كرده باشد.

 تلمیذ:؟!

 استاد: خوب بله باید هم باشد دیگر، یعنی منظور علامه طباطبائی این است كه این معجزه‌ای كه انبیاء كردند، خرق عادت نیست بله در این قضیه نیست، پس در مورد كار امام رضا علیه‌السلام چه می‌فرمایید؟! ماده‌ای نبوده كه حضرت بخواهد بردارد و تبدیل به شیر بكند.

 تلمیذ: این بحث برمی‌گردد به مبنای فلسفی ایشان ...

 استاد: در آن بحث اگر بیاید خیلی اشكالات وارد می‌شود، اگر بخواهیم از آن قضیه وارد بشویم كه مسئله جسمانیی الحدوث و روحانیی البقاء بودن بخواهیم نسبت به آن نگاه بكنیم، پس ما باید وجود روح و امثال ذلك و نفس را قبل از این خلقت انكار كنیم در حالی كه همه اینها بودند.

 تلمیذ:؟!

 استاد: بله و ما می‌گوییم نیازی به این قضیه نیست.

 تلمیذ: ایشان چرا به این قائل است چون قائل به این است كه حتی انسان هم كه می خواهد به مقام ولایت برسد، بایداین مسیر را طی كند یعنی لازمه اش این می شود كه عالم ماده ...

 استاد: خوب نمی‌توانیم این را بگوییم خیلی اشكال پیدا می‌شود اشكالش این است كه این

 تلمیذ: نه اشكال كه وارد می‌شود، می‌خواهم بگویم كه مبنای ایشان در اینجا این است.

 استاد: نه این قضیه فقط به صرف ترك از انصرام مسئله علیت برمی‌گردد فقط همین، به آن قضیه كاری نداریم ایشان می‌خواهند مسئله علیت را در مقابله با مستشكلین می‌خواهند تأكید كنند، دیگر نیازی به اینها نیست، حالا هر چه می‌خواهد باشد، حالا بحث، بحث روح باشد، یا بحث، بحث جسم باشد.

 شما فرض كنید كه یك آهن را تبدیل به یك درخت كنید، یا مثلا مس و حدید و اینها را تبدیل به ذهب و اینها كردن، در آنجا باز همچنین مسئله‌ای پیش می‌آید، در آن تغییر و تحولاتی كه پیدا می‌شود خوب در ملكولها باید یك تغییر و تحولاتی پیدا بشود تا فرض كنید كه یك چیزی كه مس است، آن ملكولش فرق می‌كند با مولكول طلا، اینكه چطور تبدیل می‌شود به آن، زیاد می‌شود، كم می‌شود، همان وزن است در عین حال كه تغییر و تبدل مولكول است، از جای دیگر كه ملكول نیامده به آن بچسبانند، این همان است، بحث، بحث روح نیست اصلا به طور كلی بحث از تبدل یك صورت به صورت دیگری است بدون اینكه سلسله ...

 بله همان مس ممكن است تبدیل بشود ولی باید یك سلسله عرضیه را در ظاهر باید طی بكند و حالا این سلسله عرضیه چقدر طور می‌كشد خوب این بسته به شرایط محیط است، ولی شما نگاه می‌كنید نفس یك شخص متصرف می‌آید در یك لحظه این فاصله را برمی‌دارد، در یك لحظه صورت محاطیت تبدیل به صورت ذهبیت می‌شود، بدون اینكه آن فاصله را بردارد، در اینجا چه كاری انجام می‌دهد؟! در حالی كه از جای دیگر نیامده مولكول به این اضافه كند مثلا مولكول این سه تا بوده، پنج تا بشود و دو تا اضافه بشود.

 تلمیذ:؟!

 استاد: نخیر لازم نیست.

 تلمیذ:؟!

 استاد: ببیند در آنجا آن است، سلسله علیت آمده آن را به آنجا رسانده با حفظ سلسله علیت است دیگر نمی‌شود انكارش كرد، یعنی شیخ طوسی كه الان شیخ طوسی شده با آن قیافه باید یك سلسله علیتی را طی كرده.

 تلمیذ: خوب ما الان آرزو می‌كنیم كه

 استاد: خیلی خوب، اگر همه ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودیم همه ما یك شكل بودیم دنیا چه می‌شد؟

 تلمیذ:؟!

 استاد: همه اینها حالا انشاءاللَه می‌رویم بابا زیر سایه آنها! غم وغصه چی را دارید؟! حالا امیرالمؤمنین نشدیم نشدیم، بالاخره یك امیرالمومنین كه داریم، اگر نداشتیم چه خاكی بر سر می‌كردیم! حالا آنها داریم بزرگند و كریمند و خلاصه به آن عیب و نقص‌های ما نگاه نمی‌كنند، خود ائمه همچنین تقاضایی نكردند، امام حسن علیه‌السلام بگوید خدایا مرا چرا شبیه بابام نكردی، امام سجاد علیه‌السلام بگوید

 تلمیذ:؟!

 استاد: خب یك ذره از آن را به ما هم بدهند دیگر آن آرزو را نداریم، آن چه را كه دادند این را به همه می‌دهند، همینی كه داریم كسی كه این كار را انجام بدهد، كسی كه می‌آید در كنار ما، بر سر سفره ما می‌نشیند این همان اشتراك در نعمت است، اشتراك در همان نصیبی است كه خدا آن نصیب را برای همه قرار داده، كسی كه بیاید و مطیع باشد و در زیر سایه ولایت حركت بكند، در روز قیامت هیچ تقاضا و توقعی از خدا ندارد! هیچی ندارد! اصلا نمی‌گوید خدایا چرا مرا علی نكردی؟!

 چرا به من ولایت ندادی؟! بله (يَوْمُ التَّغابُنِ)[[3]](#footnote-3) برای آنهایی است كه در آنجا كوتاهی كردند! ولی برای كسی كه بیاید و خودش را در تحت ولایت قرار بدهد و همان راه را طی بكند، هر چه كه به آنها داده می‌شود به این هم می رسد!

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه برای همین می‌فرمودند: امام این نیست كه دو مرتبه مخالف با مأموم داشته باشد، اگر مرتبه امام با مأموم مخالفت داشته باشد كه او امام نیست، امام آن است كه در همان مرتبه‌ای كه هست مأموم را به همان مرتبه بتواند برساند! در هر جایی كه هست، بتواند دست او را هم بگیرد و در همان جا قرار بدهد! آن وقت در آنجا انسان چه توقعی دارد؟!

1. سوره طه «٢٠» آيه ١٧ تا ٢٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المائده «٥» آيه ١١٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره التغابن «٦٤» آيه ٩ [↑](#footnote-ref-3)